

جزوه مسابقه پیاپی "مقایسه صلح امام حسن با قیام امام حسین علیهما السلام - استاد شهید مرتضی مطهری"

مادر شرایط کنونی در کجای تاریخ ایستاده ایم؟

مقدمه: جزوه حاضر متشکل از دوسخترانی استاد شهید مرتضی مطهری است که در بهار سال ۱۳۵۰ (ه. ش) در جلسات بحث و انتقاد انجمن اسلامی پزشکان، ضبط شده است و در پایان هر سخنرانی، استاد شهید به سؤالات حاضرین در جلسه، پیرامون بحث پاسخ داده اند. باشد که ان شاءالله مطالعه دقیق این جزوه و تفکر در محتوای آن، راه گشای ما در پاسخ به این سؤال باشد که "ما در شرایط کنونی، در کجای تاریخ ایستاده ایم؟" و باید چه برخوردی با اقدامات خصم زبون داشته باشیم که کمر به نابودی عزت و شرفمان بسته اند.

بسم الله الرحمن الرحيم.

مسأله صلح امام حسن، هم در قدیم مورد سؤال و پرسش بوده و هم در زمانهای بعد، و بالخصوص در زمان ما بیشتر این مسأله مورد سؤال و پرسش است که چگونه شد امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد؟ مخصوصاً که مقایسه‌ای به عمل می‌آید میان صلح امام حسن با معاویه و جنگیدن امام حسین با یزید و تسلیم نشدن او به یزید و ابن زیاد. به نظر می‌رسد برای کسانی که زیاد در عمق مطلب دقت نمی‌کنند این دو روش، متناقض است؛ و لهذا برخی گفته‌اند اساساً امام حسن و امام حسین، دو روحیه مختلف داشته‌اند و امام حسن طبعاً و جنساً صلح طلب بود؛ بر خلاف امام حسین که مردی شورشی و جنگی بود. بحث ما این است که آیا این که امام حسن، قرار داد صلح با معاویه امضا کرد و امام حسین به هیچ وجه حاضر به صلح و تسلیم نشد، ناشی از دو روحیه مختلف است که اگر فرض کنیم در موقع امام حسن، امام حسین قرار گرفته بود، و به جای امام حسن، امام حسین می‌بود، سرنوشت، چیز دیگری می‌بود و امام حسین تا قطره آخر خونس می‌جنگید؛ و همین طور اگر در کربلا به جای امام حسین، امام حسن می‌بود، جنگی واقع نمی‌شد و مطلب به شکلی خاتمه می‌یافت؟ یا این، مربوط به شرایط مختلف است، شرایط، در زمان امام حسن یک جور ایجاب می‌کرد، و در زمان امام حسین جور دیگری. برای اینکه راجع به شرایط مختلف بحث بکنیم باید مبحثی را مطرح نماییم، و معمولاً کسانی که بحث کرده‌اند وارد همین مبحث شده‌اند که شرایط زمان امام حسن با شرایط زمان امام حسین اختلاف داشت و واقعاً مصلحت اندیشی در زمان امام حسن آن چنان ایجاب می‌کرد و مصلحت اندیشی در زمان امام حسین این چنین. البته ما هم این مطلب را قبول داریم و بعد هم روی آن بحث می‌کنیم ولی قبل از آنکه این مطلب را بحث بکنیم

یک بحث اساسی راجع به دستور اسلام در موضوع "جهاد" لازم است؛ چون هر دو بر می‌گردد به مسأله جهاد: امام حسن متارکه کرد و صلح نمود و امام حسین متارکه نکرد و صلح ننمود و جنگید. پس ما کلیات اسلام در باب جهاد را بیان می‌کنیم - که ندیده‌ایم کسانی که در باب صلح امام حسن بحث کرده‌اند این جهات را وارد شده باشند - بعد وارد این مسأله می‌شویم که صلح امام حسن روی چه حسابی بوده و جنگ امام حسین روی چه حسابی؟ و بعد خواهیم دید که این اساساً اختصاص به صلح امام حسن ندارد، خود پیغمبر اکرم در سال‌های اول بعثت، تا آخر مدتی که در مکه بودند و نیز ظاهراً تا سال دوم ورود به مدینه، روششان در مقابل مشرکین، روش مسالمت است، هر چه از ناحیه مشرکین آزار و رنج و ناراحتی می‌بینند و حتی بسیاری از مسلمین در زیر شکنجه می‌میرند و مسلمین اجازه می‌خواهند که با اینها وارد جنگ بشوند و می‌گویند دیگر بالاتر از این چیزی نیست، از این بدتر می‌خواهد وضع ما چه بشود؟، به آنها اجازه نمی‌دهد و حداکثر به آنان اجازه مهاجرت می‌دهد؛ که از حجاز به حبشه مهاجرت می‌کنند. ولی وقتی که پیغمبر اکرم از مکه مهاجرت می‌کنند و می‌روند به مدینه، در آنجا آیه نازل می‌شود: «اذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا و ان الله على نصرهم لقدير» [حج-۲۹]، خلاصه اجازه داده شد به این کسانی که تحت شکنجه و ظلم قرار گرفته‌اند که بجنگند.

آیا اسلام دین جنگ است یا دین صلح؟ اگر دین صلح است، تا آخر باید آن روش را ادامه می‌دادند و می‌گفتند اساساً جنگ، کار دین نیست، کار دین، فقط دعوت است، تا هر جا که پیش رفت، هر جا هم نرفت، نرفت؛ و اگر اسلام دین جنگ است، پس چرا در سیزده سال مکه به هیچ وجه اجازه ندادند که مسلمین حتی از خودشان دفاع کنند، دفاع خونین؛ یا اینکه نه؛ اسلام، هم دین صلح [صلح به معنی اعم، یعنی ترک جنگ] است و هم دین جنگ، در یک شرایطی نباید جنگید و در یک شرایطی باید جنگید. باز ما حضرت رسول را می‌بینیم که در همان دوره مدینه هم در یک مواقعی با مشرکین یا با یهود و نصاری می‌جنگد و در یک مواقع دیگر، حتی با مشرکین، قرار داد صلح می‌بندد، همچنانکه در حدیبیه، با همین مشرکین مکه که الدّالّخصام پیغمبر بودند و از همه دشمن‌های پیغمبر سرسخت‌تر بودند، علی‌رغم تمایل تقریباً عموم اصحابش، قرار داد صلح امضاء کرد. باز در مدینه می‌بینیم پیغمبر با یهودیان مدینه قرار داد عدم تعرض امضاء می‌کند. این حساب، چه حسابی است؟

علی علیه السلام و صلح

همچنین ما می‌بینیم امیرالمؤمنین در یک جا می‌جنگد، در جای دیگر نمی‌جنگد. بعد از پیغمبر اکرم که مسأله خلافت پیش می‌آید و خلافت را دیگران می‌گیرند و می‌برند، علی در آنجا نمی‌جنگد، دست به شمشیر نمی‌زند و می‌گوید من مأمور هستم که نجنگم و نباید بجنگم؛ و هر مقدار هم که از دیگران خشونت می‌بیند، نرمش نشان می‌دهد، به طوری که یک وقت، تقریباً مورد سؤال و اعتراض حضرت زهرا قرار گرفت که فرمود: «ما لک یا ابن ابی طالب، اشمملت شمله الجنین، و قعدت حجرش الظنین: پسر ابوطالب! چرا مثل جنین در رحم، دست و پایت را جمع کرده و همین جور، یک گوشه نشسته‌ای؟ و مثل اشخاصی که متهم هستند و خجالت می‌کشند از خانه بیرون بروند، در خانه نشسته‌ای؟ تو همان

مردی هستی که در میدان های جنگ، شیران از جلوی تو فرار می کردند ، حالا این شغال ها بر تو مسلط شده اند ؟ ! چرا ؟ که بعد، حضرت توضیح می دهد که آنجا وظیفه من آن بوده ، اکنون وظیفه من این است . بیست و پنج سال می گذرد و در تمام این بیست و پنج سال، علی یک مرد به اصطلاح صلح جو و مسالمت طلب است. آن وقتی که مردم، علیه عثمان شورش می کنند - همان شورش که بالاخره منجر به قتل عثمان شد - علی خودش جزء شورشیان نیست؛ جزء طرفداران هم نیست؛ میانجی است میان شورشیان و عثمان؛ و کوشش می کند که بلکه قضایا به جایی بیانجامد که از طرفی تقاضاهای شورشیان - که تقاضاهایی عادلانه بود راجع به شکایتی که از حکام عثمان داشتند و مطالبی که آنها ایجاد کرده بودند - بر آورده شود و از طرف دیگر، عثمان کشته نشود. این در نهج البلاغه است ، و تاریخ هم به طور قطع و مسلم همین را می گوید. به عثمان می فرمود : "من می ترسم بر اینکه تو آن پیشوای مقتول این امت باشی ، و اگر تو کشته شوی باب قتل بر این امت باز خواهد شد ، فتنه ای در میان مسلمین پیدا می شود که هرگز خاموش نشود ." پس علی حتی در اواخر عهد عثمان که بدترین دوره های زمان عثمان بود نیز میانجی واقع می شود میان شورشیان و عثمان. در ابتدای خلافت عثمان هم وقتی که آن نیرنگ عبدالرحمن بن عوف طی شد که در آخر فقط دو نفر از شش نفر به عنوان کاندیدا و نامزد باقی ماندند : علی علیه السلام و عثمان ، | روش حضرت از همین قبیل بود.

قضیه از این قرار بود که عمر شورائی مرکب از شش نفر را مأمور انتخاب جانشین خود کرد. در این شورا ابتدا سه نفر کنار رفتند؛ یکی به نفع حضرت امیر و او زبیر بود؛ یکی به نفع عثمان و او طلحه بود؛ و یکی به نفع عبدالرحمن و او سعد و قاص بود . سه نفر باقی ماندند . عبدالرحمن گفت من هم داوطلب نیستم . باقی ماند دو نفر ؛ و رأی شد رأی عبدالرحمن . عبدالرحمن به هر کس رأی بدهد او چهار رأی دارد (چون خودش دو رأی داشت ، هر یک از آن دو هم دو رأی داشتند) و طبق آن شورا خلیفه است . اول آمد نزد حضرت امیر و گفت : " من حاضرم با تو بیعت کنم به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره شیخین " . فرمود : " من با تو بیعت می کنم به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و آنچه خودم درک می کنم " . بعد رفت نزد عثمان و گفت : " من با تو بیعت می کنم به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره شیخین " . گفت : بسیار خوب ، قبول می کنم ، در صورتی که عثمان از سیره شیخین هم منحرف شد . به هر حال ، در آنجا آمدند به حضرت اعتراض کردند که چرا این طور شد ؟ حال که اینها چنین کاری کردند تو چه می کنی ؟ (در نهج البلاغه است) فرمود : « و الله لا سلمن ما سلمت امور المسلمین ، و لم یکن فیها جور الا علی خاصه [[نهج البلاغه-خطبه ۷۴](#)] .

"مادامی که ستم بر شخص من است ولی کار مسلمین بر محور و مدار خودش می چرخد ، و آن کسی که به جای من هست، اگر چه به ناحق آمده ، اما کارها را عجالاً درست می چرخاند ، من تسلیمم و مخالفتی نمی کنم." بعد از عثمان و در زمان معاویه ، مردم می آیند با حضرت بیعت می کنند . آنجا دیگر امیرالمؤمنین با متمرّدین یعنی ناکثین و قاسطین و مارقین ، اصحاب جمل و اصحاب صفین و اصحاب نهروان می جنگد و جنگ خونین راه می اندازد . همچنین بعد از جنگ صفین ، در قضیه طغیان خوارج و نیرنگ عمر و عاص و معاویه که قرآن ها را سر نیزه کردند و گفتند بیائیم قرآن را میان خودمان داور قرار بدهیم ، و عده ای گفتند راست می گوید ، و در سپاه امیرالمؤمنین انشعاب پدید آمد و دیگر جایی برای امیرالمؤمنین باقی نماند ، با اینکه مایل نبود، تسلیم شد و بالاخره حکمیت را پذیرفت . این هم خودش کاری نظیر صلح بود، یعنی گفت

حکمه‌ها بروند مطابق قرآن و مطابق دستور اسلام حکومت بکنند ، منتهی عمر و عاص قضیه را به شکلی در آورد که حتی برای خود معاویه هم دیگر ارزش نداشت ، یعنی قضیه را به شکل حقه بازی، تمام کرد؛ ابوموسی را فریب داد اما فریبش به شکلی نبود که نتیجه‌اش این باشد که علی خلع بشود و معاویه بماند؛ بلکه به شکلی بود که همه فهمیدند که اساساً اینها با همدیگر توافق نکرده‌اند و یکی از این دو، سر دیگری کلاه گذاشته است ، چون یکی می‌گوید من هر دو نفر را خلع کردم ، و دیگری می‌گوید در یکی راست گفت و در دیگری دروغ گفت ، آن یکی را من قبول ندارم ، و هنوز از منبر پایین نیامده خودشان با همدیگر جنگشان در گرفت و فحش و فضاحت که تو چرا کلاه سر من گذاشتی ؟ و معلوم شد که قضیه پوچ است . به هر حال ، قضیه حکمیت هم همین طور است . چرا علی ولو اینکه خوارج هم بر او فشار آوردند ، حاضر به حکمیت شد و جنگ را ادامه نداد ؟ حداکثر این بود که کشته می‌شد ، همین طور که پسرش امام حسین کشته شد ، چنانکه می‌گوئیم : چرا پیغمبر در ابتدا نجنگید؟ حداکثر این بود که کشته بشود همین طور که امام حسین کشته شد. چرا در حدیبیه صلح کرد ؟ حداکثر این بود که کشته بشود همین طور که امام حسین کشته شد . یا می‌گوییم چرا امیرالمؤمنین در ابتدای بعد از پیغمبر، نجنگید ؟ حداکثر این بود که کشته بشود ، بسیار خوب ، مثل امام حسین کشته می‌شد . همچنین چرا تسلیم حکمیت شد ؟ حداکثر این بود که کشته می‌شد ، بسیار خوب مثل امام حسین کشته می‌شد . آیا این سخن درست است یا نه ؟ بعد هم می‌آییم به زمان امام حسن و صلح امام حسن . ائمه دیگر هم که تقریباً همه شان در حالی شبیه حال صلح امام حسن زندگی می‌کردند . این است که مسأله ، تنها مسأله صلح امام حسن و جنگ امام حسین نیست؛ مسأله را باید کلی تر بحث کرد . من قسمتهایی از " کتاب جهاد " فقه را برای شما می‌خوانم تا یک کلیاتی به دست آید ، بعد ، از این کلیات وارد جزئیات می‌شویم .

موارد جهاد در فقه شیعه

می‌دانیم که در دین اسلام جهاد هست . جهاد در چند مورد است . یک مورد ، جهاد ابتدایی است ، یعنی جهاد بر مبنای اینکه اگر دیگران [غیر مسلمان باشند و] مخصوصاً اگر مشرک باشند ، اسلام اجازه می‌دهد که مسلمین ولو اینکه سابقه عداوت و دشمنی هم با آنها نداشته باشند به آنها حمله کنند برای از بین بردن شرک . شرط این نوع جهاد این است که افراد مجاهد باید بالغ و عاقل و آزاد باشند ، و انحصاراً بر مردها واجب است نه بر زنها . و در این نوع جهاد است که اذن امام یا منصوب خاص امام، شرط است . از نظر فقه شیعه این نوع جهاد جز در زمان حضور امام یا کسی که شخصاً از ناحیه امام، منصوب شده باشد، جایز نیست ، یعنی از نظر فقه شیعه الان برای یک نفر حاکم شرعی هم مجاز نیست که دست به این چــــنــــین جــــنــــگ اــــبــــتــــدایــــی بــــزنــــد.

مورد دوم جهاد آن جایی است که حوزه اسلام مورد حمله دشمن قرار گرفته؛ یعنی جنبه دفاع دارد ، به این معنا که دشمن یا قصد دارد بر بلاد اسلامی استیلاء پیدا کند و همه یا قسمتی از سرزمین های اسلامی را اشغال کند، یا قصد استیلای بر زمین ها را ندارد؛ قصد استیلای بر افراد را دارد و می‌خواهد بیاید یک عده افراد را اسیر کند و ببرد ، یا حمله کرده و می‌خواهد اموال مسلمین را به شکلی برباید - یا به شکل شبیخون زدن ، یا به شکلی که امروز می‌آیند منابع و معادن و غیره را می‌برند که به

زور می‌خواهند بگیرند و ببرند - و یا می‌خواهد به حریم و حرم مسلمین ، به نوامیس مسلمین ، به اولاد و ذریه مسلمین تجاوز کند . بالاخره اگر چیزی از مال یا جان یا سرزمین و یا اموری که برای مسلمین محترم است، مورد حمله دشمن قرار گیرد ، در این جا بر عموم مسلمین اعم از زن و مرد ، و آزاد و غیر آزاد ، واجب است که در این جهاد شرکت کنند [\[شاید حتی غیر بالغ هم جایز است که در این جهاد شرکت کند .\]](#) و در این جهاد، اذن امام یا منصوب از ناحیه امام شرط نیست.

آنچه که عرض می‌کنم عین عبارت فقهاء است ، عبارت " محقق " و " شهید ثانی " است که من دارم برای شما ترجمه‌اش را می‌گویم . " محقق " کتابی دارد به نام " شرایع " که از متون مسلمة فقه شیعه است و شهید ثانی آن را شرح کرده به نام " مسالک الافهام " که بسیار شرح خوبی است و شهید ثانی هم از اکابر و بزرگان تقریباً درجه اول فقهاء شیعه است.

در این مورد می‌گویند که اجازه امام شرط نیست . تقریباً نظیر همین وضعی که الان بالفعل اسرائیل به وجود آورده که سرزمین مسلمین را اشغال کرده است. در اینجا بر مسلمین اعم از زن و مرد ، آزاد و غیر آزاد ، و دور و نزدیک واجب است که در این جهاد که اسمش دفاع است شرکت کنند ، و هیچ موقوف به اذن امام نیست . عرض کردیم " اعم از دور و نزدیک . " می‌گویند : ولا یختص بمن قصدوه من المسلمین بل یجب علی من علم بالحال النهوض اذا لم یعلم قدرش المقصودین علی المقاومة می‌گوید : [این جهاد] اختصاص ندارد به افرادی که خود آنها مورد تجاوز قرار گرفته‌اند (سرزمینشان ، مالشان ، جانشان ، ناموسشان) بلکه بر هر مسلمانی که اطلاع پیدا کند، واجب است مگر اینکه بداند که آنها خودشان کافی هستند ، خودشان دفاع می‌کنند ، یعنی قدرت دشمن ضعیف است و قدرت آنها قوی است و نیازی ندارند ، و الا اگر بداند نیاز به وجود او هست، واجب است و هر چه که نزدیکتر به آنها باشند، واجبتر است؛ یعنی وجوب، مؤکد می‌شود.

نوع سوم هم نظیر جهاد است ولی جهاد عمومی نیست ، جهاد خصوصی است و احکامش با جهادهای عمومی فرق می‌کند . جهاد عمومی یک احکام خاصی دارد ، از جمله این که هر کس که در این جهاد کشته شود، شهید است و غسل ندارد ، کسی که در جهاد رسمی کشته می‌شود او را با همان لباسش و بدون غسل با همان خونها دفن می‌کنند.

خون ، شهیدان را ز آب اولی تر است این گنه از صد ثواب، اولی تر است

قسم سوم را هم اصطلاحاً " جهاد " می‌گویند اما جهادی که همه احکامش مثل جهاد نیست ، اجرش مثل اجر جهاد است ، فردش شهید است ، و آن این است که اگر فردی در قلمروی اسلام نباشد ، در قلمروی کفار باشد و آن محیطی که او در قلمروی آن است، مورد هجوم یک دسته دیگر از کفار قرار بگیرد به طوری که خطر تلف شدن او نیز که در میان آنهاست وجود داشته باشد، (مثلاً فردی در فرانسه است ، بین آلمان و فرانسه جنگ در می‌گیرد) ، یک آدمی که اساساً جزء آنها نیست، در اینجا چه وظیفه‌ای دارد ؟ وظیفه دارد که جان خودش را به هر شکل هست حفظ کند ، و اگر بداند که حفظ جاننش موقوف به این است که عملاً باید وارد جنگ شود و اگر نشود، جاننش در خطر است ، نه برای همدردی با آن محیطی که در آنجا هست بلکه برای حفظ جان خودش باید بجنگد ، و اگر کشته شد، اجرش مانند اجر شهید است ؛ کما اینکه موارد دیگری هم داریم که در اسلام اینها را نیز شهید و مانند مجاهد می‌نامند اگر چه حکم شهید را ندارند در اینکه با همان لباسشان و بدون غسل دفنشان کنند ، و بعضی احکام دیگر . از جمله این موارد این است که کسی مورد

حمله دشمن قرار بگیرد که قصد جانیش یا قصد مالش و یا قصد ناموسش را دارد ، ولو اینکه آن دشمن مسلمان باشد ، مثلاً انسان در خانه خودش خوابیده ، یک دزد (حتی دزدی که مسلمان است ، و ممکن است از آن دزدهای - به قول حاجی کلباسی - نماز شب خوان هم باشد ، ولی به هر حال دزد است) آمده و حمله کرده به این خانه و می‌خواهد مال او را ببرد ، آیا در اینجا انسان می‌تواند از مال خودش دفاع کند ؟ بله ، می‌گوئید احتمال کشته شدن هم هست . ولو انسان صدی ده احتمال بدهد ، حفظ جان در صدی ده احتمال هم واجب است . اما در اینجا چون مقام دفاع از مال است ، تا حدود صدی پنجاه هم می‌تواند جلو برود ، اما اگر خطر غیر مال مثل ناموس یا جان در کار باشد ، با صد در صد یقین به اینکه کشته می‌شود هم باید قیام کند ، باید دفاع کند ، باید بجنگد ، و نباید بگوید خوب او قصد کشتن مرا دارد ، من چکار بکنم ؟ نه ، او قصد کشتن دارد ، بر تو واجب است که او را قبلاً بکشی ، یعنی باید مقاوم باشی ، نه اینکه بگویی او که می‌خواهد بکشد ، من دیگر چرا دست به کاری بزنم ، من چرا شرکت کنم ؟!

قتال اهل بَغی

سه مورد را عرض کردیم . دو مورد دیگر هم داریم . یک مورد را اصطلاحاً می‌گویند " قتال اهل بَغی " مقصود این است : اگر در میان مسلمین جنگ داخلی در بگیرد و یک طایفه بخواهد نسبت به طایفه دیگر زور بگوید ، اینجا وظیفه سایر مسلمین در درجه اول این است که میان اینها صلح برقرار کنند ، میانجی بشوند ، کوشش کنند که اینها با یکدیگر صلح کنند ، و اگر دیدند یک طرف سرکشی می‌کند و به هیچ وجه حاضر نیست صلح کند، بر آنها واجب می‌شود که به نفع آن فتنه مظلوم علیه آن فتنه سرکش وارد جنگ بشوند . این نص آیه قرآن است : « و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احديهما على الاخرى فقاتلوا التي تبغى حتى تفيى الى امر الله " [حجرات-۹]] قهراً یکی از مواردش آنجایی است که مردمی بر امام عادل زمان خودشان خروج بکنند . چون او امام عادل و به حق است ، و این علیه او قیام کرده ، فرض این است که حق با اوست نه با این ، پس باید که به له او و علیه این وارد جنگ شد . یکی دیگر از موارد - که در آن تا اندازه‌ای میان فقها اختلاف است - مسئله قیام خونین برای امر به معروف ونهی از منکر است. آن هم یک مرحله و یک مرتبه است.

صلح در فقه شیعه

یک مسأله دیگر هم در کتاب جهاد مطرح است و آن مسأله صلح است که در اصطلاح فقها آن را " هدنه " یا " مهاده " می‌گویند . مهاده یعنی مصالحه ، و هدنه یعنی صلح . معنی این صلح چیست ؟ همان پیمان عدم تعرض ، پیمان نجنگیدن ، و پیمان به اصطلاح امروز همزیستی مسالمت آمیز با یکدیگر . اینجا هم من عبارت " محقق " در " شرایع " را می‌خوانم : المهادنة و هي المعاهدت على ترك الحرب مدتها معينة . می‌گوید مهاده یا صلح عبارت است از پیمان بر نجنگیدن و با سلم با یکدیگر زیستن اما به این شرط که مدتش معین باشد.

در فقه این مسأله مطرح است که اگر طرف فی حد ذاته قابل جنگیدن است [یعنی] مشرک است ، می توان با او پیمان صلح بست ولی نمی توان پیمان صلح را برای یک مدت مجهول بست و گفت " عجلتاً " . نه ، " عجلتاً " درست نیست ، مدتش باید معین و مشخص باشد ، مثلاً برای شش ماه ، یک سال ، ده سال یا بیشتر ، چنانکه پیغمبر اکرم در حدیبیه برای مدت ده سال پیمان صلح بست . و هی جایزش اذا تضمنت مصلحه للمسلمین . می گوید صلح جایز است اگر متضمن مصلحت مسلمین باشد [این جور نیست که جنگ واجب است و صلح همیشه حرام . نه ، صلح جایز است ، و بلکه " شهید " می گوید این " جایز " که اینجا می گویند نه معنایش این است که اگر هم نکردید ، جایز است یعنی حرام نیست ، که در بعضی موارد واجب می شود .] . اگر مسلمین مصلحت ببینند فعلاً صلح بکنند ، جایز است و حرام نیست . ولی عرض کردیم که اگر در موردی است که باید جنگید - مثلاً گفتیم یکی از موارد ، آن است که سرزمین مسلمین مورد حمله دشمن قرار بگیرد - این یکی واجبی است که به هر حال باید این سرزمین را آزاد کرد و باید جنگید و آزاد کرد . حال اگر مصلحت ایجاب بکند که با همان دشمن اشغالگر یک صلحی را امضاء کنند ، امضاء بکنند یا نکنند ؟ می گوید اگر مصلحت ایجاب می کند ، بکنند اما نه برای مدت نامحدود ، بلکه برای یک مدت معین ، چون نمی تواند برای مدت نامحدود اشغال سرزمین مسلمین از طرف دشمن مصلحت باشد . اگر مصلحت باشد ، معنایش ترک مخاصمه است برای مدت معین . حال چطور می شود که مصلحت مسلمین ایجاب بکند صلح را ؟ می گویند : اما لقلتهن عن المقاومة [یا به خاطر اینکه] اینها کمترند ، یعنی قدرتشان کمتر است [در قدیم قدرت بر اساس کمیت محاسبه می شد ، ولی امروز قدرت بر اساس عدد محاسبه نمی شود ، بر اساس های دیگر است .] وقتی قدرت ندارند و جنگشان هم برای یک هدف معینی است ، پس باید فعلاً صبر کنند تا مدتی که کسب قدرت کنند . اولماً يحصل به الاستظهار . یا ترک مخاصمه می کنند برای اینکه در مدت ترک مخاصمه کسب نیرو کنند ، یعنی نقشه ای است برای جلب یک پشتیبانی . اولر جاء الدخول فی الاسلام مع التبرص یا در این صلح ، امید این باشد که طرف وارد اسلام شود . این فرض در جایی است که طرف ، کافر است ، یعنی ما صلح می کنیم و اینجور فکر می کنیم : در این مدت صلح ، طرف را از نظر روحی مغلوب خواهیم کرد ، همچنانکه در صلح حدیبیه همین طور بود ، که بعد عرض می کنم . و متی ارتفعت ذلک و کان فی المسلمین قوش علی الخصم لم یجز . هر وقت که این جهات منتفی شد ، ادامه دادن صلح جایز نیست . این هم بحثی بود راجع به مسئله صلح و به اصطلاح " مهاده " . دیدیم که از نظر فقه اسلام ، صلح در یک شرایط خاصی جایز است ، حال صلح چه به معنی این باشد که یک قراردادی امضا شود ، و چه به معنی ترک جنگ باشد ، چون اینجا دو مطلب داریم : یک وقت ما می گوئیم " صلح " و معنایش این است که یک قرار داد صلحی بسته شود ، این ، آن جایی است که دو نیرو در مقابل یکدیگر قرار می گیرند و حاضر می شوند که یک قرار داد صلحی را امضا بکنند ، آنطور که پیغمبر کرد ، و حتی آنطور که امام حسن کرد ، و یک وقت می گوئیم " صلح " و مقصود همان راه مسالمت و ننگیدن است . گفته اند یک وقت ما می بینیم که نمی توانیم مقاومت بکنیم و خلاصه جنگیدن ما فایده ای ندارد ، پس نمی جنگیم . صدر اسلام را اینطور باید توجیه کرد . در صدر اسلام ، مسلمین قلیل و اندک بودند و اگر می خواستند آنوقت بجنگند ریشه شان از بیخ کنده می شد واصلأ اثری از خودشان و از کارشان باقی نمی ماند . گفتیم ممکن است یا مصلحت این باشد

که در این خلالها پشتیبانها و پشتیبانی هایی جلب کنند ، و یا مصلحت این باشد که در این بینها تأثیر معنوی روی طرف بگذارند . اینجا باید صلح حدیبیه پیغمبر اکرم را شرح بدهم که بر همین مبناست ، [که به خاطر وجود محدودیت در صفحات این جزوه از ذکر آن خودداری گردید] کما اینکه صلح امام حسن هم بیشتر از همین جا سرچشمه می گیرد .

حال وارد شرایط زمان امام حسن و شرایط زمان امام حسین بشویم ، ببینیم که آیا دو جور شرایط بوده است که واقعاً اگر امام حسن به جای امام حسین بود کار امام حسین را می کرد و اگر امام حسین هم به جای امام حسن بود کار امام حسن را می کرد ، یا نه ؟ مسلم همین طور است . فقط نکته ای عرض بکنم و آن این که اگر کسی بپرسد آیا اسلام دین صلح است یا دین جنگ ؟ ما چه باید جواب بدهیم ؟ به قرآن رجوع می کنیم . می بینیم در قرآن ، هم دستور جنگ رسیده و هم دستور صلح . آیات زیادی راجع به جنگ با کفار و مشرکین داریم : " و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعدوا [بقره- ۱۹۰] " ، و آیات دیگری . همچنین است در باب صلح : « و ان جنحوا للسلم فاجنح لها [انفال- ۶۱] . : اگر تمایل به سلم و صلح نشان دادند ، تو هم تمایل نشان بده . یک جا می فرماید : " و الصلح خیر [نساء- ۱۲۸] : و صلح بهتر است . " پس اسلام دین کدامیک است ؟ اسلام نه صلح را به معنی یک اصل ثابت می پذیرد که در همه شرایط [باید] صلح و ترک مخاصمه [حاکم باشد] و نه در همه شرایط جنگ را می پذیرد و می گوید همه جا جنگ . صلح و جنگ در همه جا تابع شرایط است ، یعنی تابع آن اثری است که از آن گرفته می شود . مسلمین چه در زمان پیغمبر ، چه در زمان حضرت امیر ، چه در زمان امام حسن و امام حسین ، چه در زمان ائمه دیگر ، و چه در زمان ما ، در همه جا باید دنبال هدف خودشان باشند ، هدفشان اسلام و حقوق مسلمین است ، باید ببینند که در مجموع شرائط و اوضاع حاضر ، اگر با مبارزه و مقاتله بهتر به هدفشان می رسند ، آن راه را پیش بگیرند ، و اگر احیاناً تشخیص می دهند که با ترک مخاصمه بهتر به هدفشان می رسند ، آن راه را پیش بگیرند . اصلاً این مسأله که جنگ یا صلح ؟ هیچ کدامش درست نیست . هر کدام مربوط به شرائط خودش است .

سؤال: استناد به فقه شیعه در باره اینکه صلح امام حسن مجاز بوده یا مجاز نبوده، درست نیست؛ زیرا پایه های فقه شیعه اصلاً رویه ائمه است. همیشه در هر موضوعی یک چیزهایی به عنوان اصل، قرار داده می شود بعد، قضایا مبتنی بر آن اصل گذاشته می شود. فقه محقق یا سایر علمای شیعی اصلاً بنا و بنیادش بر رویه ائمه است.

جواب: تذکر بسیار مفید و مناسبی است. درست است؛ ولی منظور ما این نبود که بخواهیم بگوییم امام حسن در اینجا از فقه شیعه پیروی کرده اند؛ بلکه منظور ما این بود که این کلیات فقهی را که عرض می کنیم، ببینیم آیا با منطق منطبق است یا نه؟ اینکه این مطلب را طرح کردم، این جور پیش خودم فکر کردم که اول، قطع نظر از هر بحث دیگری، ما کلیات فقهی را مطرح کنیم و بعد ببینیم این کلیات فقهی اصلاً با منطق، جور در می آید یا جور در نمی آید (چون وقتی انسان مسأله را به صورت کلی طرح بکند ، این امر ، کمک می دهد برای اینکه بتواند به حل مسأله در یک مورد بالخصوص نائل بشود ، و آلا ما نخواستیم به یک مسائل تعبّدی استناد کرده باشیم . به نظر ما آنچه که ما الان در فقه

می‌بینیم ، خود همین مسائل یک مسائل منطقی است ، اعم از اینکه آن را از روش ائمه استفاده کرده باشند یا از جای دیگر (ببینیم اینکه در مواردی جهاد را مشروع می‌دانند ، آیا جای ایراد هست که چرا در این موارد جهاد مشروع است یا نه ؟ و نیز اینکه در مواردی صلح را مشروع می‌دانند آیا این منطقی است یا منطقی نیست ؟ ما خواستیم این طور بفهمیم که هم مواردی که جهاد را مشروع دانسته‌اند، منطقی است و هم مواردی که صلح را مشروع دانسته‌اند . بعد که این را از نظر منطقی قبول کردیم ، آن وقت برویم دنبال اینکه ببینیم آیا کار امام حسن جایی بوده که باید جهاد بکند و صلح کرده ، یا کار امام حسین جایی بوده که می‌بایست صلح بکند و جهاد کرده ؟ (چون هر دو ستون در اسلام هست : ستون جهاد و ستون صلح) یا اینکه نه ، امام حسن در جایی صلح کرده که جای صلح کردن بوده و امام حسین در جایی جهاد کرده که جای جهاد کردن بوده است ، همین طور امیرالمؤمنین و پیغمبر . در مورد آنها که دیگر قطعی است . راجع به پیغمبر بالخصوص که دیگر جای بحث نیست ، زیرا پیغمبر در یک جا صلح کرده و در یک جا جنگ کرده است .

سؤال : آیا در فقه برادران اهل تسنن ما، در مورد جهاد، اختلافی با فقه شیعه هست یا نه ، و اگر هست موارد اختلاف چیست ؟ سؤال دیگر اینکه در آنجایی که شرایط جهاد را فرمودید تسلط به مال و انفس بود به طور کلی ؛ آیا تسلط فکری در اینجا مطرح می‌شود یا نه ؟ و در این صورت نوع جهاد چه خواهد بود ؟

جواب : مسئله فقه اهل تسنن را باید مطالعه کنیم؛ نگاه می‌کنم و برایتان عرض می‌کنم . البته این قدر می‌دانم که اجمالاً شرایط آنها با شرایط ما زیاد فرق ندارد و اگر فرقی هست ، در ناحیه ما محدودیت‌هایی است که آنها آن محدودیت‌ها را ندارند ، از نظر اینکه ما در یک مواردی شرط می‌کنیم وجود امام معصوم یا نایب خاص امام معصوم را که آنها این شرایط را ندارند . مسأله دومی که سؤال کردید ، مسأله‌ای نیست که در قدیم در فقه مطرح شده باشد ، چون اصلاً پدیده‌اش پدیده جدیدی است . این را باید تأمل کرد که روی اصول کلی، حکم این پدیده چیست ، و خلاصه باید رویش اجتهاد کرد از نظر قواعد ، و آلا چنین مسئله‌ای در قدیم مطرح نبوده است . پس تا اینجا در مسأله جنگ و صلح از نظر اسلام و از نظر فقه اسلامی بالخصوص عرض کردیم که به طور کلی - و هم تاریخ اسلام نشان می‌دهد - که برای امام و پیشوای مسلمین ، در یک شرایط خاصی جایز است - و احياناً لازم و واجب است - که قرار داد صلح امضاء کند ، همچنانکه پیغمبر اکرم رسماً این کار را در موارد مختلف انجام داد ، هم با اهل کتاب در یک مواقع معینی قرار داد صلح امضا کرد و هم حتی با مشرکین قرار داد صلح امضا کرد ، و در مواقعی هم البته می‌جنگید . و بعد ، از فقه اسلامی کلیاتی ذکر کردم و به اصطلاح استحسان عقلی عرض کردیم که این مطلب، معقول نیست که بگوییم یک دین یا یک سیستم (هر چه می‌خواهید اسمش را بگذارید) اگر قانون جنگ را مجاز می‌داند معنایش این است که [آن را] در تمام شرایط لازم می‌داند [و در هیچ شرایطی صلح و به اصطلاح همزیستی یعنی متارکه جنگ را جایز نمی‌داند ، کما اینکه نقطه مقابلش هم غلط است که یک کسی بگوید اساساً ما دشمن جنگ هستیم به طور کلی و طرفدار صلح هستیم به طور کلی . ای بسا جنگ‌ها که مقدمه صلح کاملتر است؛ و ای بسا صلح‌ها که زمینه را برای یک جنگ پیروزمندانه ، بهتر فراهم می‌کند . اینها یک کلیاتی بود که در جلسه پیش عرض کردیم . بعد قرار شد که درباره این موضوع صحبت کنیم که وضع

زمان امام حسن چه وضعی بود و آن شرایط چه شرایطی بود که امام حسن در آن شرایط صلح کرد و در واقع مجبور شد که صلح کند ، و نیز این شرایط با شرایط زمان امام حسین چه تفاوتی داشت که امام حسین حاضر نشد صلح کند . تفاوت خیلی فراوان و زیادی دارد . حال من جنبه های مختلفش را برایتان عرض می کنم ، بعد آقایان، خودشان قضاوت بکنند.

تفاوت های شرایط زمان امام حسن (ع) و شرایط زمان امام حسین (ع)

اولین تفاوت این است که امام حسن در مسند خلافت بود و معاویه هم به عنوان یک حاکم ، گویانکه تا آن وقت، خودش خودش را به عنوان خلیفه و امیرالمؤمنین نمی خواند ، و به عنوان یک نفر طاغی و معترض در زمان امیرالمؤمنین قیام کرد ، به عنوان اینکه من خلافت علی را قبول ندارم ، به این دلیل که علی کشتگان عثمان را که خلیفه بر حق مسلمین بوده، پناه داده است و حتی خودش هم در قتل خلیفه مسلمین شرکت داشته است ، پس علی خلیفه بر حق مسلمین نیست . معاویه خودش به عنوان یک نفر معترض - و به عنوان یک دسته معترض - تحت عنوان مبارزه با حکومتی که بر حق نیست و دستش به خون حکومت پیشین آغشته است [قیام کرد] . تا آن وقت، ادعای خلافت هم نمی کرد و مردم نیز او را تحت عنوان امیرالمؤمنین نمی خواندند ، همین طور می گفت که ما یک مردمی هستیم که حاضر نیستیم از آن خلافت پیروی بکنیم . امام حسن بعد از امیرالمؤمنین در مسند خلافت قرار می گیرد . معاویه هم روز به روز نیرومندتر می شود . به علل خاص تاریخی، وضع حکومت امیرالمؤمنین در زمان خودش که امام حسن هم وارث آن وضع حکومت بود از نظر داخلی تدریجاً ضعیفتر می شود به طوری که نوشته اند بعد از شهادت امیرالمؤمنین، به فاصله هجده روز - که این هجده روز هم عبارت است از مدتی که خبر به سرعت رسیده به شام و بعد، معاویه بسیج عمومی و اعلام آمادگی کرده است- معاویه حرکت می کند برای فتح عراق. در اینجا وضع امام حسن یک وضع خاصی است ؛ یعنی خلیفه مسلمین است که یک نیروی طاغی و یاغی علیه او قیام کرده است . کشته شدن امام حسن در این وضع یعنی کشته شدن خلیفه مسلمین و شکست مرکز خلافت . مقاومت امام حسن تا سر حد کشته شدن نظیر مقاومت عثمان بود در زمان خودش نه نظیر مقاومت امام حسین . امام حسین وضعش وضع یک معترض بود در مقابل حکومت موجود [حالا من کار ندارم که در این جهت تفاوتی هست که امام حسین معترض بر حق بود و امام حسن امام بر حق و معترضش معترض باطل ، وضع را از نظر اجتماعی عرض می کنم . .] اگر کشته می شد - که کشته هم شد - کشته شدنش افتخار آمیز بود همین طور که افتخار آمیز هم شد . اعتراض کرد به وضع موجود و به حکومت موجود و به شیوع فساد و به اینکه اینها صلاحیت ندارند و در طول بیست سال ثابت کردند که چه مردمی هستند ، و روی حرف خودش هم آنقدر پافشاری کرد تا کشته شد . این بود که قیامتش یک قیام افتخار آمیز و مردانه تلقی می شد و تلقی هم شد . امام حسن وضعش از این نظر درست معکوس وضع امام حسین است ، یعنی کسی است که در مسند خلافت جای گرفته است؛ دیگری معترض به او است ، و اگر کشته می شد خلیفه مسلمین در مسند خلافت کشته شده بود ، و این خودش یک مساله ای است که حتی امام حسین هم از مثل این جور قضیه، احتراز داشت که کسی در جای پیغمبر و در مسند

خلافت پیغمبر کشته شود . ما می بینیم که امام حسین حاضر نیست که در مکه کشته شود . چرا ؟ فرمود : این احترام مکه است که از میان می رود . به هر حال مرا می کشند . چرا مرا در حرم خدا و در خانه خدا بکشند که هتک حرمت خانه خدا هم شده باشد ؟ ! ما می بینیم امیرالمؤمنین در وقتی که شورشیان در زمان عثمان شورش می کنند [که به حق هم شورش کرده بودند ، یعنی اعتراضهایشان همه بجا بود (سنی ها هم اکنون قبول دارند که معترضین به عثمان اعتراض هایشان بجا بود) و لهذا علی (ع) در دوره خلافتش هم اینها را گرامی می داشت . در میان معترضین و قتلۀ عثمان افرادی مثل محمد بن ابی بکر و مالک اشتر بودند ، و اینها بعدها از خواص و از خَصِصین امیرالمؤمنین شدند چنانکه قبل از آن هم بودند .] ، فوق العاده کوشش دارد که خواسته های آنها انجام شود نه اینکه عثمان کشته شود . (این در نهج البلاغه هست) از عثمان دفاع می کرد ، که خودش فرمود من اینقدر از عثمان دفاع کردم که می ترسم گنهگار باشم : « خشیت ان اکون آثما [نهج البلاغه - خطبه ۲۴۰] . ولی چرا از عثمان دفاع می کرد ؟ آیا طرفدار شخص عثمان بود ؟ نه ؛ آن دفاع شدیدی که می کرد ، می گفت من می ترسم که تو خلیفه مقتول باشی . این برای عالم اسلام ننگ است که خلیفه مسلمین را در مسند خلافت بکشند ، بی احترامی است به مسند خلافت . این بود که می گفت اینها خواسته های مشروعی دارند ، خواسته های اینها را انجام بده ، بگذار اینها برگردند بروند . از طرف دیگر امیرالمؤمنین نمی خواست به شورشیان بگوید کار نداشته باشید ، حرفهای حق خودتان را نگوئید ، حالا که این سرسختی نشان می دهد پس شما بروید در خانه هایتان بنشینید که قهراً دست خلیفه بازتر باشد و بر مظالمش افزوده شود . این حرف را هم البته نمی زد و نباید هم می گفت ، اما این را هم نمی خواست که عثمان در مسند خلافت کشته شود ، و آخرش هم علیرغم تمایل امیرالمؤمنین] این امر واقع شد .

پس اگر امام حسن مقاومت می کرد نتیجه نهائی اش آن طور که ظواهر تاریخ نشان می دهد کشته شدن بود اما کشته شدن امام و خلیفه در مسند خلافت ، ولی کشته شدن امام حسین ، کشته شدن یک نفر معترض بود . این یک تفاوت شرایط زمان امام حسن (ع) و شرایط زمان امام حسین (ع) . تفاوت دومی که در کار بود ، این بود که درست است که نیروهای عراق یعنی نیروهای کوفه ضعیف شده بود اما این نه بدان معنی است که به کلی از میان رفته بود ، و اگر معاویه همین طور می آمد یکجا فتح می کرد ، بلا تشبیه آن طور که پیغمبر اکرم مکه را فتح کرد ، به آن سادگی و آسانی ؛ با اینکه بسیاری از اصحاب امام حسن به حضرت خیانت کردند و منافقین زیادی در کوفه پیدا شده بودند و کوفه یک وضع ناهنجاری پیدا کرده بود که معلول علل و حوادث تاریخی زیادی بود . یکی از بلاهای بزرگی که در کوفه پیدا شد مسأله پیدایش خوارج بود که خود خوارج را امیرالمؤمنین معلول آن فتوحات بی بند و بار می داند ، آن فتوحات پشت سر یکدیگر بدون اینکه افراد ، یک تعلیم و تربیت کافی بشوند ، که در نهج البلاغه هست : مردمی که تعلیم و تربیت ندیده اند ، اسلام را نشناخته اند و به عمق تعلیمات اسلام آشنا نیستند ، آمده اند در جمع مسلمین ، تازه از دیگران هم بیشتر ادعای مسلمانی می کنند . به هر حال ، در کوفه یک چند دستگی پیدا شده بود . این جهت را هم همه اعتراف داریم که دست کسی که پایبند به اصول اخلاق و انسانیت و دین و ایمان نیست بازتر است از دست کسی که پایبند این جور چیزهاست . معاویه در کوفه یک پایگاه بزرگی درست کرده بود که با

پول ساخته بود ، جاسوسهایی که مرتب می‌فرستاد به کوفه ، از طرفی پولهای فراوانی پخش می‌کردند و وجدانهای افراد را می‌خریدند و از طرف دیگر شایعه پراکنی های زیاد می‌کردند و روحیه‌ها را خراب می‌نمودند . اینها همه به جای خود ، در عین حال اگر امام حسن ایستادگی می‌کرد، یک لشکر انبوه در مقابل معاویه به وجود می‌آورد ، لشکری که شاید حداقل سی چهل هزار نفر باشد ، و شاید - آنطور که در تواریخ نوشته‌اند - تا صد هزار هم امام حسن می‌توانست لشکر فراهم کند که تا حدی برابری کند با لشکر جرّار صد و پنجاه هزار نفری معاویه . نتیجه چه بود ؟ در صفین امیرالمؤمنین که در آنوقت نیروی عراق بهتر و بیشتر هم بود ، هجده ماه با معاویه جنگید ، بعد از هجده ماه که نزدیک بود معاویه شکست کامل بخورد، آن نیرنگ قرآن سرنیزه بلند کردن را اجرا کردند . اگر امام حسن می‌جنگید ، یک جنگ چند ساله‌ای میان دو گروه عظیم مسلمین شام و عراق رخ می‌داد و چندین ده هزار نفر مردم از دو طرف تلف می‌شدند بدون آن که یک نتیجه نهایی در کار باشد . احتمال اینکه بر معاویه پیروز می‌شدند آنطور که شرایط تاریخ نشان می‌دهد، نیست ، و احتمال بیشتر این است که در نهایت امر، شکست از آن امام حسن باشد . این چه افتخاری بود برای امام حسن که بیاید دو سه سال جنگی بکند که در این جنگ از دو طرف چندین ده هزار و شاید متجاوز از صد هزار نفر آدم کشته بشوند و نتیجه نهائی اش یا خستگی دو طرف باشد که بروند سر جای خودشان ، و یا مغلوبیت امام حسن و کشته شدنش در مسند خلافت . اما امام حسین یک جمعیتی دارد که همه آن هفتاد و دو نفر است ، تازه آنها را هم مرخص می‌کند ، می‌گوید می‌خواهید بروید، بروید؛ من خودم تنها هستم . آنها ایستادگی می‌کنند تا کشته می‌شوند ، یک کشته شدن صد در صد افتخار آمیز . پس این دو تفاوت عجالتاً در کار هست ، یکی اینکه امام حسن در مسند خلافت بود و اگر کشته می‌شد ، خلیفه در مسند خلافت کشته شده بود ، و دیگر اینکه نیروی امام حسن یک نیرویی بود که کم و بیش با نیروی معاویه برابری می‌کرد و نتیجه شروع این جنگ این بود که این جنگ مدت‌ها ادامه پیدا کند و افراد زیادی از مسلمین کشته شوند بدون اینکه یک نتیجه نهایی صحیحی به دنبال داشته باشد.

عوامل دخیل در قیام امام حسین (ع) و مقایسه آن با شرایط زمان امام حسن(ع)

امام حسن و امام حسین در سایر شرایط نیز خیلی با یکدیگر فرق داشتند . سه عامل اساسی در قیام امام حسین دخالت داشته است . هر کدام از این سه عامل را که ما در نظر بگیریم می‌بینیم در زمان امام حسن به شکل دیگر است . عامل اول که سبب قیام امام حسین شد این بود که حکومت ستمکار وقت از امام حسین بیعت می‌خواست : *خذ الحسن بالبیعة* اخذ شدیداً لیس فیه رخصه : حسین را بگیر برای بیعت ، محکم بگیر ، هیچ گذشت هم نباید داشته باشی ، حتماً باید بیعت کند . از امام حسین تقاضای بیعت می‌کردند . از نظر این عامل ، امام حسین جوابش فقط این بود : نه ، بیعت نمی‌کنم ، و نکرد . جوابش منفی بود . امام حسن چطور ؟ آیا وقتی که قرار شد با معاویه صلح کند ، معاویه از امام حسن تقاضای بیعت کرد که تو بیا با من بیعت کن ؟ (بیعت یعنی قبول خلافت) نه ، بلکه جزء مواد صلح بود که تقاضای بیعت نباشد و ظاهراً احدی از مورخین هم ادعا نکرده است که امام حسن یا کسی از کسان امام حسن یعنی امام حسین ، برادرها و اصحاب و شیعیان امام حسن آمده باشد با معاویه بیعت کرده باشد . ابداً صحبت بیعت در میان نیست . بنابر این

مسأله بیعت که یکی از عواملی بود که امام حسین را وادار کرد مقاومت شدید بکند، در جریان کار امام حسن نیست. عامل دوم قیام امام حسین، دعوت کوفه بود به عنوان یک شهر آماده. مردم کوفه بعد از اینکه بیست سال حکومت معاویه را چشیدند و زجرهای زمان معاویه را دیدند و مظالم معاویه را تحمل کردند واقعا بی تاب شده بودند، که حتی می بینید بعضی [مثل نویسنده "شهید جاوید"] معتقدند که واقعا در کوفه یک زمینه صد در صد آماده ای بود و یک جریان غیر مترقب، اوضاع را دگرگون کرد. مردم کوفه هجده هزار نامه می نویسند برای امام حسین و اعلام آمادگی کامل می کنند. حال که امام حسین آمد و مردم کوفه یاری نکردند، البته همه می گویند پس زمینه کاملا آماده نبوده؛ ولی از نظر تاریخی اگر امام حسین به آن نامه ها ترتیب اثر نمی داد مسلم در مقابل تاریخ محکوم بود، می گفتند یک زمینه بسیار مساعدی را از دست داد، و حال آنکه در کوفه امام حسن، اوضاع، درست بر عکس بود، یک کوفه خسته و ناراحتی بود، یک کوفه متفرق و متشتتی بود، یک کوفه ای بود که در آن هزار جور اختلاف عقیده پیدا شده بود، کوفه ای بود که ما می بینیم امیرالمؤمنین در روزهای آخر خلافتش مکرر از مردم کوفه و از عدم آمادگی شان شکایت می کند و همواره می گوید خدایا مرا از میان این مردم ببر و بر اینها حکومتی مسلط کن که شایسته آن هستند تا بعد، اینها قدر حکومت مرا بدانند. اینکه عرض می کنم "کوفه آماده" یعنی بر امام حسین اتمام حجتی شده بود، نمی خواهم مثل بعضی ها بگویم کوفه یک آمادگی واقعی داشت و امام حسین هم واقعا روی کوفه حساب می کرد. نه، اتمام حجت عجیبی بر امام حسین شد که فرضاً هم زمینه آماده نباشد او نمی تواند آن اتمام حجت را نادیده بگیرد. از نظر امام حسن چطور؟ از نظر امام حسن اتمام حجت، بر خلاف شده بود، یعنی مردم کوفه نشان داده بودند که ما آمادگی نداریم. آنچنان وضع داخلی کوفه بد بود که امام حسن خودش از بسیاری از مردم کوفه محترز بود و وقتی که بیرون می آمد - حتی وقتی که به نماز می آمد - در زیر لباسهای خود زره می پوشید برای اینکه خوارج و دست پرورده های معاویه زیاد بودند و خطر کشته شدن ایشان وجود داشت، و یک دفعه حضرت در حال نماز بود که به طرفش تیراندازی شد، ولی چون در زیر لباسهایش زره پوشیده بود، تیر، کارگر نشد، و آلا امام را در حال نماز، با تیر از پا در آورده بودند. پس، از نظر دعوت مردم کوفه که بر امام حسین اتمام حجتی بود - و چون اتمام حجت بود باید ترتیب اثر می داد - در مورد امام حسن، بر عکس، اتمام حجت بر خلاف بوده و مردم کوفه تقریباً عدم آمادگی شان را اعلام کرده بودند. عامل سومی که در قیام امام حسین وجود داشت عامل امر به معروف و نهی از منکر بود، یعنی قطع نظر از اینکه از امام حسین بیعت می خواستند و او حاضر نبود بیعت کند، و قطع نظر از اینکه مردم کوفه از او دعوت کرده بودند و اتمام حجتی بر امام حسین شده بود و او برای اینکه پاسخی به آنها داده باشد آمادگی خودش را اعلام کرد، قطع نظر از اینها، مسأله دیگری وجود داشت که امام حسین تحت آن عنوان، قیام کرد؛ یعنی اگر از او تقاضای بیعت هم نمی کردند باز قیام می کرد و اگر مردم کوفه هم دعوت نمی کردند باز قیام می نمود. آن مسأله چه بود؟ مسأله امر به معروف و نهی از منکر؛ مسأله اینکه معاویه از روزی که به خلافت رسیده است، در مدت این بیست سال هر چه عمل کرده است بر خلاف اسلام عمل کرده است، این حاکم، جائر و جابر است، جور و عدوانش را همه مردم دیدند و می بینید، احکام اسلام را تغییر داده است، بیت المال مسلمین راحیف و میل می کند، خونهای محترم را ریخته است، چنین کرده، چنان کرده، حالا هم بزرگترین گناه را مرتکب

شده است و آن این که بعد از خودش پسر شرابخوار قمار باز سگباز خودش را [به عنوان ولایتعهد] تعیین کرده و به زور سر جای خودش نشانداده است ، بر ما لازم است که به اینها اعتراض کنیم ، چون پیغمبر فرمود : « من رأی سلطانا جائرا مستحلا لحرام الله ، ناکثا عهده ، مخالفا لسنة رسول الله ، يعمل فی عباد الله بالاثم و العدوان ، فلم یغیر علیه بفعل و لا قول ، کان حقا علی الله ان یدخله مدخله ، الا و ان هولاء قد لزموا طاعة الشیطان . . . » اگر کسی حاکم ستمگری را به این وضع و آن وضع و با این نشانیها ببیند و اعتراض نکند به عملش یا گفته‌اش ، آنچنان مرتکب گناه شده است که سزاوار است خدا او را به همان عذابی معذب کند که آن حکمران جائر را معذب می‌کند . اما در زمان معاویه در اینکه مطلب، بالقوه همین طور بود بحثی نیست . برای خود امام حسن که مسأله محل تردید نبود که معاویه چه ماهیتی دارد ، ولی معاویه در زمان علی علیه السلام معترض بوده است که من فقط می‌خواهم خونخواهی عثمان را بکنم ، و حال می‌گوید من حاضرم به کتاب خدا و به سنت پیغمبر و به سیره خلفای راشدین صد در صد عمل بکنم ، برای خودم جانشین معین نمی‌کنم ، بعد از من خلافت مال حسن بن علی است و حتی بعد از او مال حسین بن علی است ، یعنی به حق آنها اعتراف می‌کند ، فقط آنها تسلیم امر بکنند (کلمه‌ای هم که در ماده قرار داده بود ، کلمه " تسلیم امر " است) یعنی کار را به من واگذار کنند ، همین مقدار ، امام حسن عجلتاً کنار برود ، کار را به من واگذار کند و من با این شرایط عمل می‌کنم . ورقه " سفید امضا " فرستاد ، یعنی کاغذی را زیرش امضا کرد ، گفت هر شرطی که حسن بن علی خودش مایل است در اینجا بنویسد ، من قبول می‌کنم ، من بیش از این نمی‌خواهم که من زمامدار باشم و الا من به تمام مقررات اسلامی، صد در صد عمل می‌کنم . تا آنوقت هم که هنوز صابون اینها به جامه مردم نخورده بود . حال فرض کنیم الان ما در مقابل تاریخ، این جور قرار گرفته بودیم که معاویه آمد یک چنین کاغذ سفید امضایی برای امام حسن فرستاد و چنین تعهداتی را قبول کرد ، گفت تو برو کنار؛ مگر تو خلافت را برای چه می‌خواهی ؟ مگر غیر از عمل کردن به مقررات اسلامی است ؟ من مجری منویات تو هستم ، فقط امر دائر است که آن کسی که می‌خواهد کتاب و سنت الهی را اجرا بکند من باشم یا تو . آیا تو فقط به خاطر اینکه آن کسی که این کار را می‌کند، تو باشی می‌خواهی چنین جنگ خونینی را بپا بکنی ؟ ! اگر امام حسن با این شرایط تسلیم امر نمی‌کرد ، جنگ را ادامه می‌داد ، دو سه سال می‌جنگید ، دهها هزار نفر آدم کشته می‌شدند ، ویرانی ها پیدا می‌شد و عاقبت امر هم خود امام حسن کشته می‌شد ، امروز تاریخ ، امام حسن را ملامت می‌کرد ، می‌گفت در یک چنین شرایطی [باید صلح می‌کرد] پیغمبر هم در خیلی موارد صلح کرد ، آخر یک جا هم آدم باید صلح کند ، [آری ، اگر ما نیز در آن زمان بودیم می‌گفتیم] غیر از این نیست که معاویه می‌خواهد خودش حکومت کند ، بسیار خوب خودش حکومت کند ، نه از تو می‌خواهد که او را به عنوان خلیفه بپذیری ، نه از تو می‌خواهد که او را امیرالمؤمنین بخوانی [\[قید کردند که معاویه هیچگاه توقع نداشته باشد که امام حسن او را " یا امیرالمؤمنین " خطاب کند\]](#) ، نه از تو می‌خواهد که با او بیعت کنی ، و حتی اگر بگویی جان شیعیان در خطر است ، امضا می‌کند که تمام شیعیان پدرت علی در امن و امان ، و روی تمام کینه‌های گذشته‌ای که با آنها در صفین دارم، قلم کشیدم ؛ از نظر امکانات مالی حاضرم مالیات قسمتی از مملکت را نگیرم و آن را اختصاص بدهم به تو که به این وسیله بتوانی از نظر مالی محتاج ما نباشی و خودت و شیعیان و کسان خودت را آسوده اداره کنی . اگر امام حسن با این شرایط

[صلح را] قبول نمی‌کرد امروز در مقابل تاریخ محکوم بود . قبول کرد ، وقتی که قبول کرد ، تاریخ آن طرف را محکوم کرد .

معاویه با آن دستپاچگی که داشت تمام این شرایط را پذیرفت . نتیجه‌اش این شد که معاویه فقط از جنبه سیاسی پیروز شد ، یعنی نشان داد که یک مرد صد در صد سیاستمداری است که غیر از سیاستمداری هیچ چیز در وجودش نیست ، زیرا همین قدر که مسند خلافت و قدرت را تصاحب کرد، تمام مواد قرار داد را زیر پا گذاشت و به هیچکدام از اینها عمل نکرد و ثابت کرد که آدم دغلبازی است ، و حتی وقتی که به کوفه آمد صریحاً گفت : مردم کوفه ! من در گذشته با شما جنگیدم برای اینکه شما نماز بخوانید ، روزه بگیرید ، حج بکنید ، زکات بدهید ، ولكن لاتأمر علیکم من جنگیدم برای اینکه امیر و رئیس شما باشم . بعد چون دید خیلی بد حرفی شد گفت اینها یک چیزهایی است که خودتان انجام می‌دهید ، لازم نیست که من راجع به این مسائل برای شما پافشاری داشته باشم . شرط کرده بود که خلافت ، بعد از او تعلق داشته باشد به حسن بن علی ، و بعد از حسن بن علی به حسین بن علی . ولی بعد از هفت هشت سال که از حکومتش گذشت شروع کرد مسأله ولایتعهد یزید را مطرح کردن . شیعیان امیرالمؤمنین را که در متن قرار داد بود که مزاحمشان نشود به حد اشد ، مزاحمشان شد و شروع کرد به کینه توزی نسبت به آنها . واقعاً چه فرقی هست میان معاویه و عثمان ؟ هیچ فرقی نیست ، ولی عثمان کم و بیش مقام خودش را در میان مسلمین (غیر شیعه) حفظ کرد به عنوان یکی از خلفای راشدین که البته لغزشهایی هم داشته است ، ولی معاویه از همان اول به عنوان یک سیاستمدار دغلباز معروف شد که از نظر فقها و علمای اسلام عموماً (نه فقط ما شیعیان ، از نظر شیعیان که منطق ، جور دیگر است) معاویه و بعد از او ، از ردیف خلفا ، از ردیف کسانی که جانشین پیغمبرند و آمدند که اسلام را اجرا کنند به کلی خارج شدند و عنوان سلاطین و ملوک و پادشاهان به خود گرفتند . بنابراین وقتی که ما وضع امام حسن را با وضع امام حسین مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که اینها از هیچ جهت قابل مقایسه نیستند . جهت آخری که خواستم عرض بکنم این است که امام حسین یک منطق بسیار رسا و یک تیغ برنده داشت . آن چه بود ؟ « من رأی سلطاناً جائراً مستحلاً لحرام الله کان حقاً علی الله ان یدخله مدخله » . . . اگر کسی حکومت ستمگری را ببیند که چنین و چنان کرده است و سکوت بکند ، در نزد پروردگار گنهگار است . اما برای امام حسن این مسأله هنوز مطرح نیست ، برای امام حسن حداکثر این مطرح است که اگر اینها بیایند ، بعد از این چنین خواهند کرد . اینکه " اگر بیایند بعد از این چنین می‌کنند " غیر از این است که یک کاری کرده‌اند و ما الان سند و حجتی در مقابل اینها بالفعل داریم . این است که می‌گویند صلح امام حسن زمینه را برای قیام امام حسین فراهم کرد . لازم بود که امام حسن یک مدتی کناره گیری بکند تا ماهیت اموی ها که بر مردم مخفی و مستور بود ، آشکار شود تا قیامی که بناست بعد انجام گیرد ، از نظر تاریخ ، قیام وجهی باشد . پس از همین قرار داد صلح که بعد معلوم شد معاویه پایبند این مواد نیست ، عده‌ای از شیعیان آمدند به امام حسن عرض کردند : دیگر الان این قرار داد صلح کأن لم یکن است - و راست هم می‌گفتند زیرا معاویه آن را نقض کرد - و بنابراین شما بیایید قیام کنید . فرمود : نه ، قیام برای بعد از معاویه ، یعنی کمی بیش از این باید به اینها مهلت داد تا وضع خودشان را خوب روشن کنند ، آنوقت ، وقت قیام است . معنی این جمله این است که اگر امام حسن تا بعد از معاویه زنده می‌بود و

در همان موقعی قرار می‌گرفت که امام حسین قرار گرفت، قطعاً قیام می‌کرد. بنابراین از نظر هر سه عاملی که انگیزه‌های صحیح و مشروع و جدی قیام امام حسین بود، وضع امام حسن با وضع امام حسین کاملاً متفاوت و متغایر بود. از او تقاضای بیعت می‌کردند و از این بیعت نمی‌خواستند. (خود بیعت کردن یک مسأله‌ای است). برای امام حسین از ناحیه مردم کوفه اتمام حجتی شده بود و مردم می‌گفتند کوفه دیگر بعد از بیست سال بیدار شده است؛ کوفه بعد از بیست سال معاویه، غیر از کوفه قبل از بیست سال است، اینها دیگر قدرشناس علی شده‌اند، قدرشناس امام حسن شده‌اند، قدر شناس امام حسین شده‌اند، نام امام حسین که در میان مردم کوفه برده می‌شود اشک می‌ریزند، دیگر درخت‌ها میوه داده‌اند و زمین‌ها سرسبز شده است، بیا که آمادگی کامل است. این دعوت‌ها برای امام حسین، اتمام حجت بود. برای امام حسن بر عکس بود، هر کس وضع کوفه را مشاهده می‌کرد، می‌دید کوفه هیچ آمادگی ندارد. مسأله سوم، مسأله فساد عملی حکومت است (فساد حاکم را عرض نمی‌کنم، فساد حاکم، یک مطلب است، فساد عمل حکومت، مطلب دیگری است). معاویه هنوز در زمان امام حسن دست به کار نشده است تا ماهیتش آشکار گردد، و تحت عنوان امر به معروف و نهی از منکر زمینه‌ای [برای قیام] باشد، یا به اصطلاح، تکلیفی بالفعل به وجود آید، ولی در زمان امام حسین صد در صد این چنین بود.

مواد قرار داد

حال من مقداری از مواد قرار داد را برایتان می‌خوانم تا ببینید وضع قرار داد چگونه بوده است. مواد قرار داد را به این شکل نوشته‌اند:

۱- حکومت به معاویه واگذار می‌شود [تعبیر اینجا "حکومت" است که این، تعبیر فارسی آن است ولی عبارت عربی "تسلیم امر" است، یعنی کار به او واگذار می‌شود]. بدین شرط که به کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره خلفای شایسته عمل کند. [در اینجا لازم است مطلبی را عرض کنم: امیرالمؤمنین یک منطقی دارد و آن منطق این است که می‌گوید من به خاطر اینکه خودم خلیفه باشم یا دیگری، با اینکه خلافت حق من است قیام نمی‌کنم، آن وظیفه مردم است، من آن وقت قیام می‌کنم که آن کسی که خلافت را بر عهده گرفته است کارها را از مجرا خارج کرده باشد، در نهج البلاغه است: «و الله لاسلمن ماسلمت امور المسلمین و لم یکن فیها جور الا علی خاصه» [نهج البلاغه- خطبه ۷۴].] یعنی مادامی که ظلم، فقط بر شخص من است که حق مرا از من گرفته‌اند، و منهای این، سایر کارها در مجرای خودش است، من تسلیمم، من آن وقت قیام می‌کنم که کارهای مسلمین از مجرا خارج شده باشد. این ماده قرار داد این است [و در واقع] امام حسن این چنین قرار داد می‌بندد: مادامی که ظلم فقط به من است و مرا از حق خودم محروم کرده‌اند، ولی آن غاصب، متعهد است که امور مسلمین را در مجرای صحیح اداره کند، من به این شرط حاضرم کنار بروم.

۲- "پس از معاویه، حکومت متعلق به حسن است و اگر برای او حادثه‌ای پیش آمد متعلق به حسین". این جمله مفهومی این است که این صلح یک مدت موقتی دارد، نه اینکه [امام حسن] گفت دیگر ما گذشتیم و رفتیم، این تو و این خلافت، تا هر وقت هر کار می‌خواهی بکن، نه، "تا معاویه هست"، این صلح تا زمان معاویه است، شامل بعد از زمان معاویه نمی‌شود، پس معاویه حق ندارد برای بعد از زمان خودش توطئه‌ای بچیند: "و معاویه حق ندارد کسی را به جانشینی خود انتخاب کند."

۳- معاویه در شام لعن و ناسزای به امیرالمؤمنین را رسم کرده بود. این را در متن صلحنامه قید کردند که باید این عمل زشت، موقوف باشد: "معاویه باید ناسزا به امیرالمؤمنین ولعت بر او را در نمازها ترک کند و علی را جز به نیکی یاد ننماید" که این را هم معاویه تعهد و امضاء کرد. اینها روی علی تبلیغ می‌کردند، می‌گفتند علی را ما به این دلیل لعنت می‌کنیم که - العیاذ بالله - او از دین اسلام خارج شده بود. آدمی که اینجا امضا می‌دهد، لاقلاً این مقدار اتمام حجت بر او شده که تو اگر علی را یک آدمی می‌خوانی که واقعاً مستحق لعن است پس چرا متعهد می‌شوی که او را جز به نیکی یاد نکنی، و اگر مستحق لعن نیست و آن طور که متعهد شده‌ای درست است، پس چرا این طور عمل می‌کنی؟! که بعد، این را هم زیر پا گذاشت و تا نود سال این کار ادامه پیدا کرد.

۴- "بیت المال کوفه که موجودی آن پنج میلیون درهم است مستثنی است و" تسلیم حکومت "شامل آن نمی‌شود و معاویه باید هر سالی دو میلیون درهم برای حسن بفرستد" این قید را کرده بودند برای همین که می‌خواستند نیاز شیعیان را از دستگاه حکومت معاویه رفع کنند که اینها مجبور نباشند، و بدانند اگر نیازی داشته باشند، می‌شود خود امام حسن و امام حسین مرتفع کنند. "و بنی هاشم را از بخششها و هدیه‌ها بر بنی امیه امتیاز دهد و یک میلیون درهم در میان بازماندگان شهادتی که در کنار امیرالمؤمنین در جنگهای جمل و صفین کشته شده‌اند، تقسیم کند و اینها همه باید از محل خراج "دارابجرد" تأدیه شود. (دارابجرد در اطراف شیراز است که خراج و مالیات این نقطه را به بنی هاشم اختصاص دادند).

۵- "مردم در هر گوشه از زمین های خدا، شام یا عراق یا یمن و یا حجاز، باید در امن و امن باشند و سیاهپوست و سرخپوست از امنیت برخوردار باشند و معاویه باید لغزشهای آنان را نادیده بگیرد" مقصود، کینه توزی هایی است که به گذشته مربوط می‌شود، چون اینها اغلب کسانی بودند که در گذشته با معاویه در صفین جنگیده‌اند و هیچکس را بر خطاهای گذشته‌اش مؤاخذه نکند و مردم عراق را به کینه های گذشته نگیرد. اصحاب علی در هر نقطه‌ای که هستند در امن و امان باشند و کسی از شیعیان علی مورد آزاد واقع نشود و یاران علی بر جان و مال و ناموس و فرزندان شان بیمناک نباشند و کسی ایشان را تعقیب نکند و صدمه‌ای بر آنان وارد نسازد، و حق هر حقداری بدو برسد و هر آنچه در دست اصحاب علی است از آنان باز گرفته نشود. به قصد جان حسن بن علی و برادرش حسین و هیچیک از اهل بیت رسول خدا توطئه‌ای در نهان و آشکار چیده نشود". این مواد، مخصوصاً ماده ۵ و ماده ۳ - که مسأله لعن امیرالمؤمنین است -

اگر چه از همان شرط اول، تأمین شده؛ زیرا وقتی که او متعهد می شود که به کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره خلفای راشدین عمل کند، طبعاً اینها در آن مستتر است، ولی معذک اینها را که می دانستند مورد توجه خاص معاویه است و بر خلاف عمل می کند، برای اینکه بعدها هیچگونه تأویل و توجیهی در خصوص این کارها به کار نبرد، به طور خصوصی در مواد قرار داد گنجانند " و در هیچیک از آفاق عالم اسلام، ارباب و تهدیدی نسبت به آنان انجام نگیرد ". خواستند نشان بدهند که ما از حالا به روش تو بد بین هستیم. اینها بود مجموع مواد این قرار داد. معاویه نماینده ای داشت به نام عبدالله بن عامر. او را با نامه ای که زیر آن را امضا کرده بود فرستاد نزد امام حسن و گفت شرایط، همه همان است که تو می گویی، هر چه تو در آن صلحنامه بگنجانی من آن را قبول دارم. امام حسن هم این شرایط را در صلحنامه گنجانید. بعد هم معاویه با قسم های خیلی زیادی که من خدا و پیغمبر را ضامن قرار می دهم، اگر چنین نکنم چنان، اگر چنین نکنم چنان، همه این شرایط را گفت و این قرار داد را امضا کردند. بنابراین به نظر نمی رسد که در صلح امام حسن، در آن شرایطی که امام حسن می زیست ایرادی باشد، و مقایسه کردن میان صلح امام حسن در مسند خلافت با قیام امام حسین به عنوان یک معترض، با این همه اختلافات دیگری که عرض کردم، مقایسه صحیحی نیست، یعنی به نظر، این جور می رسد که اگر امام حسن در آنوقت نبود و بعد از شهادت امیرالمؤمنین، امام حسین خلیفه شده بود، قرار داد صلح امضا می کرد، و اگر امام حسن تا بعد از معاویه زنده بود، مثل امام حسین قیام می کرد؛ چون شرایط مختلف بوده است.

پرسش و پاسخ

سؤال: اگر امیرالمؤمنین به جای امام حسن می بود آیا صلح می کرد یا نه؟ حضرت علی می فرمود من حاضر نیستم یک روز حکومت معاویه را تحمل کنم، چگونه امام حسن راضی به حکومت معاویه شد؟

جواب: این سؤال را که اگر حضرت امیر در جای حضرت امام حسن بود صلح می کرد یا نه، به این شکل نمی شود جواب داد، بله، اگر شرایط حضرت علی مثل شرایط حضرت امام حسن می بود صلح می کرد، اگر بیم کشته شدنش در مسند خلافت می رفت. ولی می دانیم که شرایط حضرت امیر با شرایط امام حسن خیلی متفاوت بود، یعنی این نابسامانی ها در اواخر دوره حضرت امیر پیدا شد، و لہذا جنگ صفین هم جنگی بود که در حال پیشرفت بود و اگر خوارج از داخل انشعاب نمی کردند مسلّم امیرالمؤمنین پیروز شده بود. در این جهت بحثی نیست. و اما اینکه شما فرمودید چرا امیرالمؤمنین حاضر نیست یک روز حکومت معاویه را قبول کند ولی امام حسن حاضر می شود؟ شما این دو را با همدیگر مخلوط می کنید. حضرت امیر حاضر نیست یک روز، معاویه به عنوان نایب او و به عنوان منسوب از قبل او حکومت کند، ولی امام حسن که نمی خواهد معاویه را نایب و جانشین خود قرار دهد، بلکه می خواهد خود، کنار برود. صلح امام حسن کنار رفتن است نه متعهد بودن. در متن این قرار داد هیچ اسمی از خلافت برده نشده، اسمی از امیرالمؤمنین برده نشده، اسمی از جانشین پیغمبر برده نشده، سخن این است که ما کنار می رویم، کار به عهده او، ولی به شرط آنکه این که شخصاً صلاحیت ندارد، کار را درست انجام دهد، و متعهد شده که درست عمل کند. پس این دو خیلی

تفاوت دارد . امیرالمؤمنین گفت من حاضر نیستم یک روز کسی مثل معاویه از طرف من و نایب من در جایی باشد . امام حسن هم حاضر به چنین چیزی نبود ، و شرایط صلح نیز شامل چنین چیزی نیست .

سؤال : آیا امیرالمؤمنین راجع به چگونگی برخورد با معاویه ، وصیتی به امام حسن کرده بودند ؟

جواب : یادم نمی آید که تا به حال برخورد کرده باشم در وصیت های حضرت امیر که چیزی راجع به این جهت گفته باشند ، ولی ظاهراً وضع روشن بوده ، اگر در متن تاریخ هم نمانده باشد وضع روشن بوده است . امیرالمؤمنین خودش تا آخر طرفدار جنگ با معاویه بود و حتی همان اواخر هم که وضع امیرالمؤمنین نابسامان بود، باز چیزی که امیرالمؤمنین را ناراحت می داشت وضع معاویه بود و معتقد بود که باید با معاویه جنگید تا او را از میان برد . شهادت امیرالمؤمنین مانع جنگ جدید با معاویه شد . آن خطبه معروفی که در نهج البلاغه است که حضرت مردم را دعوت به جهاد کرد و بعد از اصحاب با وفایش که در صفین کشته شدند یاد کرد و فرمود : « این اخوانی الذین رکبوا الطريق و مضوا علی الحق ، این عمار ؟ و این ابن التیهان ؟ و این ذوالشهادتین ؟ [نهج البلاغه - خطبه ۱۸۲] و بعد گریست ، این خطابه را در نماز جمعه خواند ، مردم را دعوت کرد که حرکت کنند ، و نوشته اند هنوز جمعه دیگر نرسیده بود که ضربت خورد و شهید شد . امام حسن هم در ابتدا تصمیم به جنگیدن با معاویه داشت ، ولی آنچه که از اصحابش ظهور و بروز کرد از عدم آمادگی و اختلافات داخلی ، تصمیم امام حسن را از جنگ منصرف به صلح کرد ، یعنی امام حسن دید این جنگیدن یک جنگیدن افتضاح آمیزی است ، با این مردم جنگیدن ، افتضاح و رسوایی است . در " سباط " اصحاب خودش آمدند با نیزه به پای او زدند .

یکی از امتیازات بزرگ جریان امام حسین این است که امام حسین یک هسته نیرومند ایمانی به وجود آورد که اینها در مقابل هر چه شداید بود مقاومت کردند . تاریخ نمی نویسد که یک نفر از اینها به لشکر دشمن رفته باشد ، ولی تاریخ می نویسد که عده زیادی از لشکر دشمن در همان وقایع عاشورا به اینها ملحق شدند ، یعنی در اصحاب امام حسین کسی نبود که ضعف نشان دهد مگر یک نفر (یا دو نفر) به نام ضحاک بن عبدالله مشرقی که از اول آمد به امام حسین گفت من با شما می آیم ولی یک شرطی با شما دارم و آن این است که تا وقتی که احتمال بدهم وجود من به حال شما مفید است ، هستم ، ولی از آن ساعتی که بدانم دیگر ذره ای به حال شما نمی توانم مفید باشم ، مرخص شوم . با این شرط حاضر شد ، امام هم قبول کرد . آمد و تا روز عاشورا و تا آن لحظات آخر بود ، بعد آمد نزد امام و گفت من طبق شرطی که کردم الان دیگر می توانم بروم؛ چون حس می کنم که دیگر وجود من برای شما هیچ فایده ای ندارد . فرمود می خواهی بروی برو . یک اسب بسیار دونده عالی یی داشت ، سوار این اسب شد و چند شلاق محکم به آن زد که اسب را به اصطلاح اجیر و آماده کرده باشد . اطراف محاصره بود . نقطه ای را در نظر گرفت . یک مرتبه به قلب لشکر دشمن زد ولی نه به قصد محاربه ، به قصد اینکه لشکر را بشکافد و فرار کند . زد و خارج شد . عده ای تعقیبش کردند . نزدیک بود گرفتار شود . اتفاقاً در میان تعقیب کنندگان، شخصی بود که از آشنایان او بود ، گفت کاری به او نداشته باشید ، او که نمی خواهد

بجنگد ، می‌خواهد فرار کند . رهایش کردند ، رفت . ولی غیر از این ، هیچکس ضعف نشان نداد ، اما اصحاب امام حسن ضعف و رسوایی نشان دادند . [اگر حضرت صلح نمی‌کرد] یک کشته شدنی بود برای امام حسن مقرون به رسوایی از طرف اصحاب خودش . پس اینها با همدیگر تفاوت دارد . غرض این است که امیرالمؤمنین باز هم تصمیم به جنگ داشت و امام حسن هم در ابتدا تصمیم به جنگ داشت؛ ولی اموری که از مردم کوفه ظهور و بروز کرد مانع شد که امام به جنگ ادامه دهد . حتی امام لشکرش را به همان مقدار کمی هم که آمدند بیرون از شهر زد ، گفت بروید در نخلیه کوفه . خودش هم خطبه خواند ، مردم را دعوت کرد ، و وقتی هم که خطبه خواند ، یک نفر جواب مثبت نداد تا عدی بن حاتم بلند شد و مردم را ملامت کرد و بعد گفت من خودم که راه افتادم ، و خودش راه افتاد ، یک هزار نفری هم داشت ، بعد دیگران راه افتادند ، و بعد خود امام حسن راه افتاد رفت به نخلیه کوفه؛ ده روز آنجا بود ، فقط چهار هزار نفر جمع شدند . بار دوم حضرت آمد مردم را بسیج کرد . این بار جمعیت زیاد آمدند ، ولی باز در همانجا ضعف نشان دادند ، به یک عده از رؤسای شان پول دادند ، شب فرار کردند و رفتند ، یک عده به شکل دیگر ، و یک عده به شکل دیگر ، حضرت دید زمینه، دیگر زمینه جنگیدن افتخار آمیز نیست .

سؤال : اینکه فرمودید اگر امام حسن صلح نمی‌کرد تاریخ او را ملامت می‌کرد که چرا با این که می‌توانستی شرایط خود را در صلحنامه بگنجانی، این کار را نکردی، درست به نظر نمی‌رسد؛ زیرا مردم، فرستادن کاغذ سفید امضاء برای امام حسن را یک نیرنگ تلقی می‌کردند چرا که این کار بدین معنی است که تو هر چه می‌خواهی بنویس ، من که حرفهای تو را قبول ندارم . معاویه را مردم در زمان حضرت امیر شناخته بودند.

جواب : اتفاقاً در آن سفید امضاء ، معاویه می‌توانست نیرنگ دیگری به کار ببرد و آن این است که ببیند شرایطی که امام حسن می‌نویسد یک شرایط اسلامی است یا شرایط غیر اسلامی ؟ چون معاویه از نظر وضع و موقعیت خودش - از نظر واقعیت هم همین طور - می‌خواست روشن شود که امام حسن چه می‌خواهد ؟ (هم امام حسن می‌خواست این کار بشود و هم معاویه) آیا شرایط او به نفع خودش است یا به نفع مسلمین ؟ ما دیدیم همه شرایط به نفع مسلمین بود ، و غیر از این ، امام حسن نه می‌توانست بکند و نه می‌کرد . شما می‌گویید که مردم این را نیرنگ تلقی می‌کردند . اتفاقاً مردم می‌گفتند چه آدم خوبی است ! [و به امام حسن می‌گفتند] حرفهایت را بزن ، ببینیم آخر تو چه می‌خواهی ؟ آیا حرفت فقط این است که من باید خلیفه باشم یا حرف دیگری داری ؟ اگر حرف دیگری داری ، این که حاضر است که واقعاً مسلمین را به سعادت برساند . شما بعد فرمودید که معاویه را مردم در زمان حضرت امیر شناخته بودند . اتفاقاً قضیه این طور است که مردم، معاویه را بد آدمی شناخته بودند و خوب حاکمی ، و این که مردم کوفه سست شدند یکی به همین خاطر بود ، می‌گفتند درست است که معاویه آدم بدی است ولی با رعیت، خیلی خوب است ، ببین با شامی ها چگونه رفتار می‌کند ! چقدر شامی ها از او راضی هستند ! آنهایی که معاویه را شناخته بودند به این صورت شناخته بودند که درست است که آدم بدی است اما حاکم خوبی است ، اگر او حاکم شود هیچ فرقی میان مردم کوفه و غیر کوفه نخواهد گذاشت . مخصوصاً معروف شده بود به حلم و بردباری . معاویه یک حلم سیاسی ای داشت و مورخین به او عیب

گرفته‌اند که نتوانست حلم سیاسی خود را در مورد کوفه عملی کند ، و اگر می‌کرد از نظر معنوی هم پیروز می‌شد . معاویه معروف بود به حلم سیاسی . مردم می‌رفتند به او فحش می‌دادند ، می‌خندید و در آخر پول می‌داد و آنها را جلب می‌کرد . می‌گفتند برای حکومت، بهتر از این دیگر نمی‌شود پیدا کرد ، حالا آدم بدی است آدم بدی باشد . امام حسن هم بر همین اساس [تصمیم به صلح گرفت ، و گویی به مردم می‌گفت] بسیار خوب ، ما این آدم بد را آوردیم که کارها را خوب انجام دهد ، حال ببینید آن طور که شما انتظار دارید که این آدم بد، کارها را خوب انجام دهد انجام خواهد داد یا انجام نخواهد داد . هرگز معاویه به عنوان یک حاکم جائر شناخته نشده بود ، به عنوان یک مرد جاه طلب شناخته شده بود نه بیش از آن . معاویه را واقعاً دوران صلح امام حسن شناساند ، از نظر اینکه چگونه حاکمی است .

سوال : آیا امام حسین هم صلحنامه را امضاء کرده‌اند یا خیر ؟ و آیا ایشان به صلح امام حسن اعتراضی داشته‌اند یا خیر ؟

جواب : من جایی ندیده‌ام که امام حسین هم صلحنامه را امضاء کرده باشد ، از باب اینکه ضرورتی نداشته که امام حسین امضاء کند ، چون امام حسین ، آن وقت به عنوان یک نفر تابع بود و تسلیم امام حسن ؛ و هر چه که امام حسن می‌کرد آن را قبول داشت و متعهد بود . حتی یک عده‌ای که با صلح امام حسن مخالف بودند، آمدند نزد امام حسین که ما این صلح را قبول نداریم ، آیا بیاییم با تو بیعت کنیم ؟ فرمود نه ، هر چه برادرم امام حسن کرده ، من تابع همان هستم . از نظر تاریخ، مسلّم این است که امام حسین، صد در صد تابع صلح امام حسن بود [[از نظر تاریخ عرض می‌کنیم و الاّ از نظر امامت که ما نمی‌توانیم تفکیک کنیم .](#)]، یعنی کوچکترین ابراز مخالفتی از امام حسین نسبت به این صلح ابراز نشده ؛ و دیده نشده که جایی اعتراض کند که من با این صلح موافق نیستم ؛ و بعد که ببیند امام حسن مصمّم به صلح است، تسلیم شود ، نه ، هیچ اعتراضی از او دیده نشده است .

"والسلام"

منبع مورد استفاده: سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام- استاد شهید مرتضی مطری- انتشارات صدرا

شورای فرهنگی بیمارستان مهدیه- تیر ماه ۱۴۰۴